

ماشین اعتراف کننده دوران مدرن

داستان رایبیسون کروزو، پس از سه قرن حضور در کتابخانه‌ها و ذهن‌ها، امروزه دیگر جای خود را میان آثار کلاسیک باز کرده است. نویسنده پرتجربه این کتاب، دانیل دفو، هنگامی که در شصت‌سالگی، نوشتن آغاز کرد، به گمان خود در پی خلق «مدرن‌ترین» رمان جهان بود. این سرنوشتی شاید تلخ، اما همیشگی است.

حوادث پیچیده و شگفت‌انگیز داستان رایبیسون کروزو، اکنون جز در کتاب‌های کودکان، خریداری ندارد و نمونه‌های البته ساده شده این رمان، تنها در اولین تجربه‌های مطالعاتی مخاطبان کودک، به چشم می‌خورد. اما این نکته که روایتی برای انسان دیروز، چگونه شایستگی حضور در ذهن کودک امروز را یافته، مسئله قابل بحثی است.

افسانه‌ها و اساطیر و روایات کهن، با جریان ساده خطی خود، برای کودک امروز، قابل فهم (و شاید شیرین) هستند، اما جدا کردن این داستان‌ها از فضای سنتی و اندیشه‌های کهنه، البته امر دشوار یا محالی است. روایت‌های امروزی از ماجراهای کروزو نیز از آن‌جا که تنها با معیارهای کلامی کودکان مطابقت دارد (و نه با ملاک‌های ذهنی و فرهنگی)، اندیشه مخاطب را درگیر دوراهی‌ها و دوگانگی‌های غیرقابل حلی می‌کند.

روایت مدرن داستان رایبیسون، برای مخاطبان دوران مدرنیته، جذابیت خاص خود را داشته اما این کتاب با ورود به دنیای رمان‌های نو و داستان‌های جدید کودک، ارزش خود را به تمامی از دست داده است. تفاوت محوری نظام‌های اخلاقی، روایی و نشانه‌شناسی، در دو محدوده مدرن و پسامدرن (اگر بتوانیم به راستی محدوده‌ای برای آنها تصور کنیم)، به حدی است که هر گونه تأویلی از این کتاب را از ارزش می‌اندازد.

○○○

داستان، از سال ۱۶۳۲ میلادی آغاز می‌شود، یعنی سال تولد رایبیسون کروزو، در خانواده‌ای معتبر؛ پسری که همواره آرزوی دریانوردی داشت و قلبش در آرزوی گشودن سرزمین‌های تازه می‌تپید.

برای خواننده امروز، بسیار طبیعی است اگر این پسر ماجراجو، بدون اجازه پدرش، بر کشتی بزرگ سوار شود، آغاز به سفر کند، اسیر توفان شود و بعد از غرق شدن تمام سرنشینان، یکه و تنها خود را به جزیره‌ای برساند؛ جزیره‌ای خالی از سکنه و دور از کوچکترین نشانه‌های تمدن.

تلاش رایبیسون، در تنهایی خود برای زنده و متمدن ماندن، عاقل بودن و عاقلانه زندگی کردن، نمونه شسته و رفته تلاش انسان مدرن بود. انقلاب انسان مدرن، در برابر هویت تحمیلی جامعه و نظام طبقاتی سیاسی - اجتماعی و فرار او از هویت تحمیلی تاریخ و حاکمیت امر پیشین، نویسنده مدرن داستان رایبیسون را وامی‌دارد که قهرمان داستان خود را رها از هر ارتباطی با دنیای خارج و رها از هر اندیشه تاریخی، در جزیره‌ای متروک زندانی کند. بیست و هشت سال، فرصت خوبی است تا این انسان عصبان‌گر (پر پدر - جامعه) هویت خود را در تنهایی خویش بازباید. او با قبول تنهایی خود و پذیرش این زندگی تازه، «هویت متمدن» خود را به بوته نقد می‌نهد، رد می‌کند یا تغییر می‌دهد.

البته، گسست انسان مدرن، از تاریخ گذشته و انکار مطلق سنت، در یک نقطه استثنایپذیر است. نیاز انسان مدرن به «تخنه» (Tekhne) در زبان دیروز/ تکنولوژی در زبان امروز، دقیقاً مفهومی است که گسست از سنت را غیرممکن می‌کند. انسان مدرن، خود را وابسته تکنولوژی (و به روایت خود، صاحب آن) می‌داند. «تخنه» همان چیزی است که هویت پراگماتیک (عمل‌گرای) انسان مدرن را به او برمی‌گرداند.

بنابراین، رایبیسون به روایت دفو، در این جزیره تنهایی، بدون داشتن تکنولوژی، نمی‌تواند هویت راستین خود را بیابد. او با ورود به جزیره، «ابزار» خود را به همراه آورده است: «چهار تکه تخته بزرگ یافتیم و با بستنشان قایقی ساختم. بعد تمام چیزهایی را که

○ بزرگمهر شرف‌الدین نوری

ممکن بود به دردم بخورند، درون قایق گذاشتم. جعبه بزرگ غذا، تبر، اشیای دیگر برای بریدن و شکل دادن چوب، هفت تفنگ و مقدار زیادی باروت، قلم و کاغذ، چند کتاب. سوزن و چند دست لباس [تکنولوژی‌های فرهنگ] برداشتم.^۱

راسیونالیسم (خردگرایی) مدرنیته، با تکنولوژی رابطه‌ای ناگزیر دارد. آنچه ارسطو، «عقلانیت فنی» می‌نامد [سازه‌ای که از مرز پایانی اندیشه آغاز می‌شود] در نظر هایدگر، چیزی جز وسیله مدرنیسم برای رسیدن به هدف خود نیست. این اندیشه که از آن به عنوان «فایده باوری مدرنیسم» نام برده می‌شود، با ایده سلطه (Domination) رابطه‌ای مستقیم دارد.^۲ به بیان دیگر، مدرنیته از آن رو به ابزار و تکنیک ارج می‌نهد که آن را وسیله سلطه بر «طبیعت» و جهان بیرون می‌یابد.

به این ترتیب، تکنیک، مفهومی برتر از ابزار می‌یابد و تأویل «به خواست قدرت» و «برتری عمل بر اندیشه» می‌شود. انسان مدرن، تنها از راه رام کردن طبیعت سرکش و بهره‌وری از آن، هم‌چون سفره‌های گشوده و پر نعمت، هویت گمشده خود را می‌یابد.

ابزار در داستان رابینسون هم مفهومی جز این ندارد؛ بهره‌وری تام از طبیعت، نظیر قطع درختان برای ساختن حصار یا قایق، حفر آبراه‌ها، شکار و اهلی کردن حیوان‌ها، کشاورزی و... کارهای پیش پا افتاده و «طبیعی» یا قابل ستایش رابینسون است که روال عادی زندگی او را آشکار می‌کند:

«اولین بزی که شکار کردم، ماده بزی بود که به بزغاله خود شیر می‌داد. بزغاله را به خانه بردم تا اهلی کنم. اما بدبختانه، غذا نخورد. به ناچار آن را هم کشتم.»

یا در جایی دیگر:

«می‌توانی به ساحل بروی و با چند گلوله شیر را بکشی؟... دوباره شلیک کردم. این که گلوله به سرش خورد... البته نمی‌توانستیم گوشت شیر را بخوریم، اما پوستش را کندم تا به عنوان تشک زیر خودم بیندازم.»

این خردباوری انسان مدرن که در اندیشه مارکس جوان، بشر را در مقابل محیط قرار می‌داد، انسانی آفریده که گمان می‌کرد همه چیز به خاطر او وجود یافته است. انسانی که خود را بیننده مطلق و یکه جهان می‌دانست و خود را فردیتی دانا تلقی می‌کرد. انسانی که طبیعت را تنها سرچشمه ثروت می‌دانست.

در فلسفه بیکن، آرزوی آن انسانی که هیچ خواستی جز سلطه خود بر چیزها و طبیعت ندارد، ناب‌ترین آرزو هاست. این گونه است که رابینسون جوان، به پشت گرمی ابزار خود، هویت تازه‌ای می‌یابد:

«با اندکی خوشنودی، به خاطر رسید که من حاکم و ارباب سراسر این سرزمینم.» اگر جیوردانو برونو، رازهای طبیعت را گشودنی می‌دانست، تلاش رابینسون برای کشف زوایای (= فواید) پنهان جزیره، باید هر چه زودتر شروع شود.

«تمایل شدیدی به کشف کامل‌تر جزیره داشتم... به طرف بالای نهر رفتم. آن‌جا میوه‌های لطیف بسیاری یافتم. مقدار زیادی از آنها جمع کردم؛ زیرا مصرف خوبی برای‌شان در نظر گرفته بودم... آن شب را بر درختی خفتم و روز بعد، به سفرم ادامه دادم.»

سؤال این است که بازنویسی روایتی کهنه که به عقیده هایدگر، انسان را فعلیتی مهاجم می‌خواهد، برای کودک امروز تا چه اندازه کارایی دارد؟ بازگشایی گوشه‌هایی دیگر از این سلطه، کار را بر ما سخت‌تر می‌کند.

نظارت بر طبیعت در اندیشه مدرن، نظارت بر انسان را (به عنوان «دیگری») به دنبال داشت. روی دیگر سکه «هویت‌سازی» مدرنیسم، همان چیزی است که مارکی دوساد، از آن تحت عنوان «شکنجه و سلطه بر آدمیان» نام برد. این جاست که فایده باوری مدرن، از مرزهای طبیعت می‌گذرد و به اندیشه برتری‌های نژادی می‌انجامد.

خوشبختانه، دانیل دفو، برای این که هویت سلطه‌طلب قهرمان داستانش کامل شود، فکر این‌جا را هم کرده است؛ وقتی رابینسون «بیچاره» در ساحل جزیره «خودش» به قبایل آدمخوار «وحشی» برخورد می‌کند، با فلک‌کاری (یا تفنگ‌کش) یکی از قربانی‌های آنها را نجات می‌دهد!

با ورود «جمعه» به داستان، نیمه گم‌شده هویت انسان مدرن پیدا می‌شود؛ برتری نژاد اروپایی و هویت تکنولوژی مدرن بر فرهنگ‌های بومی: «یادش دادم به من «ارباب» بگوید. به او فهماندم این نام من است.» فضای داستان را یک‌بار دیگر مرور می‌کنیم. قرن هفدهم، دوره اکتشافات و استعمارهاست. مطابق این تصور، کشتی‌های اسپانیا و انگلیس، با کاپیتان‌های فداکار خود، برای گسترش تمدن و کمک به انسان بربر، به سمت آمریکا و دنیاهای ناشناخته دیگر به راه افتادند (تجارتی که دفو، مدتی از جوانی خود را در آن گذراند). این رسالت انسان مدرن بود! او در اندیشه «قیمومیت و سرپرستی» (Trusteeship) بر مردمانی است که نمی‌توانند روی پای خود بایستند: «مرا مانند طفلی که پدرش را دوست داشته باشد، دوست داشت.»

اما روایت تاریخ، خود گواه بر این است که «سفید پوست‌های ریشه‌دار» این بار نیز تنها به یاری تکنولوژی خویش، توانستند «اقوام وحشی» را «اهلی» کنند. «با تفنگم چنان برخورد می‌کرد که گویی خدایی است.»

جهان شمولی مدرنیسم، البته هیچ به معنای یکسان شمردن هویت انسان‌ها در گوشه گوشه دنیا نبود. نکوهش فرهنگ‌های بومی، در زمان رابینسون کروزو، به خوبی نشان می‌دهد که مراد از فرهنگ جهانی، همان فرهنگ لاتین است و مراد از انسان، تنها مرد خردمند سفیدپوست اروپایی. این جریان را در ابتدای داستان هم می‌بینیم. وقتی رابینسون در برزیل، به کشاورزی مشغول شده:

«داستان سفرهای تجاری‌ام را به گینه برای‌شان تعریف می‌کردم و می‌گفتم که در آن‌جا به راحتی می‌شود مهره و اسباب بازی و قیچی را با خاک طلا و عاج عوض کرد. کشاورزان هم وقتی می‌شنیدند می‌شود غلامانی را از گینه آورد و در زمین‌های کشاورزی به کار گرفت. خیلی خوشحال می‌شدند.»

کشتی بزرگی هم که در میان توفان غرق شد و رابینسون را بیکه و تنها به دل جزیره پرتاب کرد، در واقع همان کشتی مجهزی بود که کشاورزان برزیلی، برای آوردن غلامان گینه‌ای فرستاده بودند.

جریان سلطه‌طلب انسان مدرن بر جهان، دقیقاً مقابل ایده‌ای است که فرهنگ پسامدرن امروز، به عنوان «اعتبار امر منطقی‌ای» مطرح می‌کند. زمان امروز، با رواج ادبیات بومی - منطقه‌ای، همه برتری‌های نژادی و فرهنگی را انکار می‌کند. آدنورن، در نقد مدرنیسم، با ظرافت به این نکته اشاره کرد که منطق درونی اومانیزم لیبرال غربی، چیزی جز فاشیسم نمی‌تواند باشد. برتری بارز نژاد اروپایی بر نژاد بومی، در داستان رابینسون کروزو، خود بیانگر ریشه‌های تفکری است که سال‌ها بعد، آتش نژادپرستی را دامنگیر اروپا کرد. بنابراین، هیچ عجیب نیست اگر نویسنده مدرن این کتاب، از همان ابتدا، توحش و پستی را هم تراز یکدیگر تلقی کند.

«تنها به پستی و توحشی که انسان می‌توانست در آن سقوط کند، فکر کردم.» این گونه است که رومی، خیلی راحت، سلطه خود را بر طبیعت، به سلطه بر انسان‌ها تعمیم می‌دهد. «اینک من سلطان جزیره بودم و مهمان‌هایم رعیت‌های من!» با روایتی روبه رو هستیم که معیار سنجش تمدن را فاصله از اروپا می‌داند. با روایتی برتر مواجه هستیم. «این کار از خصوصیات انسان‌های وحشی این قسمت دنیاست.»

به این ترتیب، اگر در اندیشه روم و یونان باستان، انسان Homo humanus (انسان رومی)، در برابر Homo barbarus (بربر) تعریف می‌شد، در روایت مدرن، شاهد تقابل EuroPeian human یا Barbarous human هستیم.

رابینسون (که از این به بعد در داستان، خود را «حاکم جزیره» یا «حاکم انگلیسی» می‌خواند)، برتری خود را بر «جمعه» و بر دیگر بومیان، امری طبیعی و مشروع جلوه می‌دهد. این دقیقاً همان چیزی است که «روسو» در قرارداد اجتماعی، به آن اشاره کرده است: «قدرتمندترین مرد نیز چندان قدرتمند نیست که همیشه سرور بماند، مگر آن‌که قدرت خود را به حق و فرمانبری را به وظیفه تبدیل کند.»^۳ اما فراموش نکنیم که اهدای این هویت تازه به «جمعه» نیازمند «هویت‌سازی» نیز هست؛ یعنی آن‌چه روسو، در جایی دیگر، از آن تحت

عنوان «آموزش زبان» یاد می‌کند.

البته به طبع، مراد از زبان هم، نه زبان‌های بومی که زبان معیار اروپایی است؛ زبان‌هایی که ریشه مشترک لاتین دارند. بنابراین، وقتی رایبسون، آموزش زبان را به «جمعه» آغاز می‌کند، در واقع، اندیشه‌ای جز «انسان کردن» او ندارد. در این نظام «جمعه» حتی اسم خود را هم از انسان اروپایی به وام گرفته تا کوچک‌ترین عنصر بومی و توحش را در خود باقی نگذارد. «سمش را جمعه/ فوایدی می‌گذارم؛ زیرا جمعه روزی بود که زندگی‌اش را نجات دادم.» تکرار ضمائر میم به خوبی نشان می‌دهد آن آزادی و برابری تمام افراد بشر، در نگاه «روسو» پندار و فریبی بیش نیست. «این‌جا تمامی افراد بشر، همان معنای کلی مورد نظر «روسو» از انسان را پدید می‌آورند و می‌تواند در معنای راستین، به هر مورد واقعی بازگردد. اما به راستی، به هر مورد باز می‌گردد؟ زمانی که جفرسن [در بیانیه استقلال آمریکا] از حقیقی که خود بدیهی دانسته بود، حرف می‌زد، در آمریکا، بردگی سیاهان به صورت قانونی وجود داشت و تا حدود یک سده و نیم پس از خشک شدن مهر اعلامیه نیز هنوز سیاهان «بیخ» می‌شدند. آیا سیاهان در میان تمامی افراد بشر جای نداشتند؟»^۴

○ ○ ○

رمان‌های مدرنیته، به طور کلی، نمایش استحاله هویتی به هویت یا هویت‌های دیگر است.^۵ تغییری تدریجی، آگاهانه و جذاب. این تلاش برای هویت‌یابی در داستان‌های سوفیت (سفرنامه گالیور) هم می‌بینیم. کشتی شکسته‌ای که در فرهنگ بیگانه لی‌لی پوت‌ها، ناگزیر است برای خود هویتی تازه بتراشد. در ماجراه‌های آلیس (در شماره قبل)، به این تلاش اشاره کردیم.

در طرف دیگر، تم عمومی مرد سالار داستان‌های مدرن، بازآفرینی آنها را برای کودکان دشوارتر می‌کند. انسان امروزی (he)، در اندیشه کام گرفتن از جهان مادینه (she) است. یعنی اگر در رمان‌های جنسی مدرنیته، مرد در ارتباط با معشوقه، هویتی تازه می‌یابد، این‌جا انسان از رام کردن جهان، هویت خود را تحکیم می‌بخشد.

مردانه بودن اومانیسیم اروپایی، حتی در نگاهی سطحی به الفاظ این مکتب، قابل تشخیص است. علاوه بر آن، آکنده‌ی ادبیات رنسانس از حیل‌های زنان (نظیر هملت)، به خوبی بیانگر این است که مراد از انسان‌گرایی، نه تنها نوع دوستی نیست، بلکه شیوه پست‌تری از نژادپرستی است که حتی طبیعت مردانه اروپایی را هم بر زنان برتری می‌دهد. خالی بودن داستان رایبسون کروزو، از هرگونه عنصر مؤث (حتی در میان آدم‌خوارها یا آن‌جا که از خانواده به عنوان پدر یاد می‌کند)، رمان را برای کودکان، دلگیر و خسته‌کننده می‌کند. نوشته‌ای که این‌گونه جانب‌گرا، برای مردسالاران اروپا نوشته شده، به نظر نمی‌رسد به دل کودکان امروز بنشیند و آنها را دچار بیگانگی نکند.

در نظام سلطه بر موجودات منفعل (Passive)، رشته سه سوی زنان، بردگان و کودکان به تصویر کشیده می‌شود. به برخورد روایی داستان، با بردگان بومی و زنان غایب اشاره کردیم. برخورد سهل‌گیرانه با کودک را در داستان، می‌توانیم در گذر زودهنگام و شتابان نویسنده، از مرحله کودکی دنبال کنیم. مرحله کودکی قهرمان داستان، چند صفحه بیشتر طول نمی‌کشد (در روایات ساده شده، تنها یک صفحه) و خواننده از لحظه سوار شدن پسر در کشتی، او را در قالب مردی بزرگسال می‌بیند. همان‌طور که می‌بینید، همه چیز دست به دست هم داده تا کودک امروز را دچار سردرگمی کند. اما روایت قرار است از این هم بیگانه‌تر شود.

در ادبیات مدرنیته، شخصیتی خلق شد که در زمان خود، با استقبال گسترده و ویژه‌ی روبرو شد. بسیاری از رمان‌های مدرن، «خون آشام‌هایی دارند که هویت خود را با ارتباط خونی - جسمی، از انسان ضعیف می‌گیرند. خشونت، به طور عام و خونریزی به طور خاص، از راه‌کارهای دیگر هویت‌سازی مدرنیته است. وقتی رایبسون، با هفت تفنگ و مقدار زیادی باروت، کشتار آدم‌خوارها و دزدان دریایی را آغاز می‌کند [گیرم با دلایل اخلاقی خودش]، در واقع گامی دیگر در راه ساخت هویت خود برداشته است.

«به این فکر افتادم که چگونه آنها را بی‌توجه به تعدادشان به قتل برسانم.» نظام اخلاقی رایبسون، هر چقدر هم که کامل باشد، از آن‌جا که از بومیان، دیوانگان و جنایتکاران «بزه‌ساز» می‌کند. در فرهنگ امروز، قابل هضم نیست؛ فرهنگی که اعدام جنایتکار را به همین دلیل ساده، مذموم می‌شمارد. بازگشایی نمادهای مسیحی داستان رایبسون. گوشه‌های دیگری از ای‌س‌ا‌سی انسان مدرن را آشکار می‌کند.

«هم‌چنین در جزیره، سه انجیل نفیس داشتیم که قبلاً از انگلستان برایم فرستاده بودند.» بازشناسی خود، به عنوان سوژه لذت و اشتیاق (مسیری که سرانجام، به مراسم اعتراف (Confession) در کلیسا می‌انجامد)؛ نمود پندار هویت بزه‌ساز از خویشستن خویش است.

پل ریکور، در بازگشایی بحث فردیت‌سازی (individualisation)، به این نکته اشاره می‌کند که «اگر ما فرض می‌کنیم که هویت یکه‌ای داریم، به این دلیل است که روایتی همسان‌گرا، یکه از خود و زمان خود ساخته‌ایم تا موقعیت کنونی‌مان را توجیه کند.»^۶ (بحثی که نزدیکی زیادی به تداوم هویت‌یابی و سیستم یادآوری، در نگاه هیوم دارد). از دید ریکور، این تداوم نسبت دادن است که سرانجام، به خلق روایتی مهمتر از خود (اعتراف) و خلق زندگی‌نامه خودنوشت (autobiography) منجر می‌شود (پیوستگی این هر دو را می‌توانیم در روایت مدرن «اعترافات» روسو ببینیم. جالب این‌که لحن مردسالار و ضدزن روسو، در این نوشته مدرن نیز نمود یافته است).

زندگی‌نامه‌نویسی، درست همان لحنی است که در داستان رایبسون، شاهد آن هستیم؛ اصرار نویسنده کاذب، به حفظ فردیت خود، حفظ زمان و حفظ توالی رویدادها. رایبسون، از همان ابتدا، در میان ابزارهای که با خود به جزیره آورد، دفتر و قلمی به همراه داشت و از روز دوازدهم، شمارش زمان را با خط‌گذاری بر تیرک خانه‌اش آغاز کرد. تضاد این روایت‌های یکه با روایت‌های امروز، تقابل حل‌نشدنی دیگر داستان رایبسون است.

در تضاد با این نوع زندگی‌نامه‌نویسی، در روایت‌های امروز به کتاب «رولان بارت، به قلم رولان بارت» برمی‌خوریم. کتابی که مؤلف در آن هیچ تلاشی برای حفظ زمان، تداوم زندگی و تداوم سوژه ندارد. از آن‌جا که قراردادهای نشانه‌شناسیک این اثر، تازه و نوشونده‌اند، ما مدام با چرخه عوض شدن جای شخصیت‌ها مواجه‌ایم.

در اندیشه مدرنیته بعد از دکارت، باور به جایگاه مرکزی Subjectum یا درون - سر، انسان را از هویت پایدار خود مطمئن کرد. بنابراین، روایت مدرن، روایتی اول شخص است که در ساختار امروز بی‌معناست. (نصیحت اسکار وایلد را در امر نویسندگی، در پرهیز از به کاربردن ضمیر اول شخص فراموش نکنیم یا تأکید فوکو را بر ناشناس بودن مؤلف). در تقابل با این روایت یکه از هویت خویشستن است که فوکو، انسان غربی را موجودی می‌داند که تا حد یک «حیوان اعتراف‌کننده» تنزل یافته است.^۸ آن‌جا که رایبسون، با لحن روایی خود، تمام بلایای سفرش را نتیجه اشتیاقی گسیخته می‌شمارد، در واقع، اعترافی پنهان به سوژه بودن انسان در برابر گناه مسیحی دارد.

نوع دیگری از این پایداری هویت مدرن را در دیدگاه فروید می‌یابیم. هویت‌یابی کودک، از همان دوران ابتدایی حیات، با شکل گرفتن تصویر کلی از خود، به ایده هویت پایدار تبدیل می‌شود. این هویت‌یابی فرویدی، از همان ابتدای رمان به چشم می‌خورد:

«از همان سال‌های اولیه، مایل بودم به دریا بروم. بدون پرسیدن از پدرم، بدون برکت خواستن از خانوادگی و بدون هیچ اندیشه‌ای راجع به پایان کار، به عرشه کشتی سوار شدم.» این همان تصور کودکانه، اما کلی است که هویت رایبسون را تا آخر عمرش، در ارتباط و هم‌نشینی با دریا رقم می‌زند. در حالی که انسان امروز، از هر گونه تصور یکنواخت زندگی خود، حتی در آینده‌ی نزدیک می‌هراسد، نویسنده کتاب موفقیت رایبسون را در رسیدن به اندیشه بیگانه از خود و به عمل درآوردن آرزوهای کودکی، ارج می‌نهد. قهرمان داستان دقو، به راستی انسان عاقبت به‌خیری است؛ چرا که هویت یکه خود را در طول زمان حفظ کرده است: «کتون مردی پیرم. سال‌های فراوانی زیسته‌ام و زندگی متنوعی داشته‌ام. اکنون از این نعمت برخوردار شده‌ام که روزهای آخر عمرم را در صلح و صفا زندگی کنم.»

کودک امروز، در دوراهی نكوهش نژادهای وحشی (نظیر آن چه در داستان رابینسون کروزو وجود دارد) و در مقابل اعتباربخشی به فرهنگ بومی (نظیر فعالیت‌های وسیع یونیسف و یا کارتون‌های والت دیزنی و مهم‌تر از همه، روایت دلنشین «پوکوهاتس») کدام را باید برگزیند؟ اندیشه داستان رابینسون کروزو و به طور عام‌تر فرهنگ مدرنیته، بر حول محور کهنه «فراموشی طبیعت» می‌گردد. هایدگر نیز سال‌ها پیش، اومانسیم را نتیجه مدرنیته و مدرنیته را نتیجه فراموشی جهان دانست. تسلط بر جهان، به جای تقلید از آن (imitation)، تأکید بر تفاوت‌های جنسی (مردسالاری) و نژادی (بربر ستیزی/ یهودستیزی) و تنزل مقام هنرمند به جایگاه تولیدکننده، مفاهیم کهنه و پوسیده‌ای است که سرتاسر داستان رابینسون (و بازنویسی‌های پیراسته آن) را انباشته است.

از دیدگاه پیتراهات همان‌طور که در کتاب «مقدمه‌ای بر ادبیات کودک»، به آن اشاره کرده، شکافی را که میان ادبیات عامیانه و ادبیات دینی پیورتن به چشم می‌خورد، می‌توان به طور عمیق‌تری میان ادبیات بزرگسال و کودک امروز دنبال کرد. او پس از اشاره به رمان‌نویسی، هزل گویی و روزنامه‌نگاری سیاسی در قرن هجدهم، این دوره را قرن ژانرهای پراکنده و بی‌ارتباط می‌داند. در میان این رمان‌ها «رابینسون کروزو و سفرهای گالیور، نمونه‌های جالبی هستند که چگونه متون بزرگسال، با اتکا به تم پایه‌ای خود و دیگر قابلیت‌های شان، وارد حیطه سنی دیگر مخاطبان شده‌اند. این هر دو کتاب، به زودی راه خود را در میان ادبیات نوجوان باز کردند. نمونه ساده شده گالیور، در سال ۱۷۲۷ عرضه شد. مقبولیت کروزو، در پرورشگاه‌ها به قدری بالا رفت که رابینسون نویسی (Robinsonnade) برای خودش به یک ژانر مستقل تبدیل شد.»^{۱۱} استخدام شخصیت «رابینسون» در داستان‌های دیگر، خود شیوه‌ای نو در انطباق این رمان با دنیای امروز بود. متأسفانه تا امروز، هیچ کدام از این داستان‌ها به فارسی برگردانده نشده و آن چه بازار نشر را از سال‌های سال پیش پر کرده، رمان قدیمی و منسوخ کروزو است؛ رمانی که امروز، به راستی قابلیت‌های معنایی خود را از دست داده. داستانی که شخصیت‌هایش در فضایی کاملاً بیگانه با فضای ذهنی کودکان ما قدم می‌زنند. داستانی که قهرمانش در تنهایی خود آواز نمی‌خواند، مجسمه نمی‌سازد، از فضاهای رمزآلود جزیره می‌گریزد و بر نگاه پراتیک خود اصرار دارد و تمامی نشانه‌ها را آن گونه که به او آموخته‌اند، تأویل می‌کند. او یک پیشروی (avant-garde) واقعی است؛ هنرمندی در مقام تولیدکننده، هیولای هنر در عصر تولیدات صنعتی، ماشینی اعتراف‌کننده که با سرودهای ناساز خود، خواب از چشم کودکان ما می‌پراند.

پی‌نوشت:

- ۱) نقل قول‌ها از بازنویسی‌های مختلفی انتخاب شده‌اند که عنوان آنها را در حاشیه ذکر کرده‌ایم.
- ۲) برای بررسی دقیق‌تر Technological domination، فاشیسم و نازیسم، نگاه کنید به: John Jervis, Exploring the Modern, Blackwell, ۱۹۹۸, PP. ۲۳۶-۷.
- ۳) د. آشوری، دانشنامه سیاسی. مروارید چاپ سوم ۱۳۷۳، ص ۲۴۷.
- ۴) ب. احمدی، معماری مدرنیته، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۱۱.
- ۵) همان، ص ۴۲.
- ۶) نگاه کنید به Exploring the Modern, PP. ۵۲-۴.
- ۷) معماری مدرنیته، ص ۴۹.
- ۸) نگاه کنید به Exploring the Modern, P. ۵۲.
- ۹) ف. کاپلستون، تاریخ فلسفه از فیثته تا نیچه (ج ۷)، برگردان د. آشوری، سروش، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۳۸۹.
- ۱۰) ف. نیچه، چنین گفت زرتشت، برگردان د. آشوری، تهران، ۱۳۷۲، صص ۵۵ و ۲۸۷.
- ۱۱) نگاه کنید به

Literature, Oxford ۱۹۹۴, PP. ۴۱-۲. P. Hunt, An Introduction to Childrens (and for other Robinsonnades: P. ۵۴).

حرف‌های ساده این پیرمرد که انگار کسی جز همان نویسنده شصت‌ساله رمان رابینسون کروزو نیست، عمق ریشه‌های این باور را در شخصیت دفو، به ما نشان می‌دهد. داستان رابینسون، از سال ۱۶۳۲ آغاز شده است؛ ۲۸ سال قبل از تولد دانیل دفو (۱۶۶۰). اگر ۲۸ سال زندانی شدن رابینسون در جزیره را به یاد بیاوریم، به خوبی معلوم می‌شود که رهایی رابینسون، از جزیره متروک به وسیله کشتی نجات، آغاز تولد دفو است؛ تولدی که در واقع، همان بازگشت یا قدم گذاشتن به اجتماع تلقی می‌شود.

هویت مدرن، امری اجتماعی است. جرج هربرت مید، در تعریف هویت، بر «کنش متقابل اجتماعی» اصرار ورزید. انسان مدرن، در مجموعه نمادها و باورها و نشانه‌ها (فرهنگ) تعریف می‌یابد. حتی هایدگر هم بر لزوم حضور دیگری، برای شناخت هویت، اصرار ورزید. بنابراین، بازگشت رابینسون به میان مردم، پایان خوشی برای داستان است. اما این پایان خوش، تنها نقطه هویت‌سازی داستان نیست. حضور ناگهانی جمعه نیز در جزیره، به عنوان یک انسان اجتماعی و عنصر ارتباط، موجب شادمانی خواننده مدرن می‌شود.

«با این که حتی یک کلمه از حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم، اما صحبت‌هایش برایم بسیار شیرین بود. بعد از بیست و پنج سال، برای اولین بار، کسی با من حرف می‌زد.»^{۱۲} قهرمان داستان، دیگر تنها نیست و بار دیگر توانایی این را یافته که خودش بشود، جالب این‌جاست که پس از حضور جمعه در داستان، باقی ماجراهای رابینسون، در نزاع با آدم‌خوارها و دزدان دریایی می‌گذرد و آن جزیره متروک که ۲۵ سال هیچ انسانی به خود ندیده بود، ناگهان به عرصه اجتماعی پرکشش تبدیل می‌شود. تنهایی از یادها رفته است. به تصویر کشیدن جهانی که هیچ جایش از هجوم آدمیان در امان نیست، مفهوم خوشایند این داستان مدرن است. روح بسپح‌کننده جامعه مدرن که هایدگر، از آن به عنوان گشتل (گشتالت) نام می‌برد، دیگر اجازه تنها بودن به کسی نمی‌دهد. انسان با فرهنگ، فرد آگاهی است که خود را وقف شکل دادن (Gestaltung) به جهان کرده باشد. تصور انسان، به عنوان ماده‌ای خام و «تجهیز شونده» باور مرکزی مدرنیته را تشکیل می‌دهد.

گشتالت، شاید همان چرخه‌ای باشد که نیچه، از آن هم‌چون «پرورش میانمایگان» یاد می‌کند. دشمن نیچه، با دموکراسی و سوسیالیسم، از آن روست که جامعه مدرن به عنوان نظامی یکنواخت، دشمن نبوغ آدمیان است و سعی در هم‌گن کردن نظام اجتماعی دارد.^{۱۳} انسان بربر (جمعه)، تنها وقتی هویت فرهنگی می‌یابد که خود را در نظام جهانی وارد کند و زبان جهانی را یاد بگیرد. بنابراین، اصرار نیچه بر تنهایی فیلسوف (زرتشت)، اعتقاد به همین باور ضمنی به لزوم گریختن از سیستم ضد نبوغ اجتماع است.

«آن‌گاه که بر بلندی هستم، همیشه خود را تنها می‌یابم... ای تنهایی! ای خانه من، تنهایی.»^{۱۴} نیچه، با هجوم به اخلاق فرجام‌شناسانه و فایده باور هیوم یا جان استوارت میل، در کتاب «فراسوی نیک و بد»، نظام اخلاقی مدرنیسم را به شدت زیر سؤال می‌برد؛ نظامی که شایستگی انسان امروز را ندارد (و معلوم نیست به چه دلیل باید آن را برای کودک امروز مناسب دانست).

نیچه، «اخلاق خدایگان» را اخلاقی قدرت‌گرا می‌داند. این اخلاق در ماجرای رابینسون، هنگامی ظهور می‌یابد که او نیکی را معادل برتری بر آدم‌خوارها می‌داند. در مقابل این اخلاق اشرافی، نیچه، به «اخلاق بردگان» نیز اشاره می‌کند که مفهومی نزدیک به همان تسلیم مسیحی دارد. رابطه دوسویه ارباب و جمعه، بیانگر رابطه دوسویه این دو نظام اخلاقی و به طبع، برتری اولی بر دومی است. این‌که چرا کودک امروز باید نیکی را در برتری مقابل ضعیفان و تسلیم برابر قدرتمندان ارزیابی کند (وقتی شخصیت‌های رابینسون و جمعه هر دو در نوع خود مثبت و کامل معرفی می‌شوند)، بازنویسی کلی این داستان را زیر سؤال می‌برد. کودک در مقابل دوراهی غلبه بر طبیعت برای پیشرفت یا حفظ طبیعت به عنوان مادر خود، کدام را باید برگزیند؟ وقتی هایدگر، با طرح «ازاین» و مفهوم «هستی - در - جهان»، انسان را از مقام بیننده مطلق پایین می‌کشد و به او تذکر می‌دهد جریان جهان، بدون او نیز ادامه خواهد یافت، ذهنیت انسان امروز و کودک امروز (شاید به عنوان انسان فردا) ناچار است مفاهیم پوسیده فایده باوری و سلطه‌جویی مدرنیته را رها کند.